

پدیده‌ی باراک اوباما

زیگمونت باومن

پس از انتخاب اوباما به عنوان اولین رئیس جمهور سیاه‌پوست آمریکا، آیا می‌توان گفت که سیاست هویت، دیگر نقشی اساسی در نظام سیاسی آمریکا ندارد؟ آیا این انتخاب بر افزایش تحرک اجتماعی "گروه فرودستان" دلالت دارد؟

چند ماه پیش از آخرین انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، جولیانو بتیستن در مصاحبه‌ای از من پرسید:^۱ در مبارزات انتخاباتی، باراک اوباما هرگز نگفته که هویت قومی انحصاری‌ای دارد (بلکه از خود با عنوان شخصی "چند نژادی" یاد کرده)، و هرگز نکوشیده که با برگ سیاست هویت بازی کند، و در عوض نسخه‌ی به اصطلاح فرهنگ‌گرای هویت را برگزیده، تا جایی که برخی از ناظران او را نخستین رئیس جمهور "پسا-ذات‌گرا"ی آمریکا می‌دانند. آیا انتخاب او را می‌توان نشانه‌ی این دانست که نظام سیاسی آمریکا پیوند میان دموکراسی [مردم] و اتنوس [قومیت] را به طور قطعی گسسته و آمریکا دارد به جامعه‌ی پسا قومی آگاه‌تری تبدیل می‌شود؟ پاسخ این بود:

«اجازه دهید مشکل را به صورت دیگری مطرح کنم... اوباما مواظب بود تا به نام توده‌های "مظلوم و ستم‌دیده" برای کسب قدرت تلاش نکند، توده‌هایی که به علت همین مظلومیت فروتر شمرده می‌شوند، و اوباما بی‌عرضگی، بی‌حرمتی و بدنامی تحمیلی و کلیشه‌ای آنها را از طریق انتقال قومی/نژادی به ارث برده بود. اوباما در پی شورش "مظلومان و ستم‌دیدگان" یا یک "جنبش اجتماعی/سیاسی" به قدرت نرسید تا سخنگو، نماینده‌ی تام‌الاختیار و انتقام‌گیرنده‌ی آنها باشد. به احتمال قریب به یقین، ترقی و ترفیع او ثابت کرد که برخی از افراد برگزیده می‌توانند لکه‌ی ننگ دسته جمعی را از خود بزدایند؛ به عبارت دیگر، برخی از افراد مظلوم و تحت تبعیض ویژگی‌هایی دارند که بر مشارکت آنها در فرودستی آشکار دسته جمعی "می‌چربد"؛ و این ویژگی‌ها ممکن است همسان یا حتی بهتر از ویژگی‌های رقابیی باشد که لکه‌ی ننگ آشکاری ندارند. چنین پدیده‌ای ضرورتاً فرض فرودستی آشکار را نفی نمی‌کند. می‌توان (همچون بسیاری) آن را نوعی تأکید مجدد سرسختانه بر این فرض دانست: اینجا با کسی روبرویم که، تقریباً مثل بارون مونهاوزن، به تنهایی و بدون کمک دیگران، خودش را از باتلاق بیرون کشیده، به لطف استعدادها و توانایی فردی‌اش، نه به علت تعلقش بلکه به رغم آن، و بر همین اساس، نه بر محاسن به شدت ناچیز شمرده شده‌ی "هم‌نژادهایش" بلکه بر رواداری و گشاده‌دستی کسانی صحه گذاشته که آماده بودند استثنا قائل شوند و

^۱ این مقاله برگردان اثر زیر است:

Zygmunt Bauman (2010) *44 Letters from the Liquid Modern World*, Polity Press. PP. 146-148.

معایب دسته جمعی آن نژاد را نادیده گیرند- مشروط به این که فرد مورد نظر با شجاعت و موفقیت برای رفع این نقائص مبارزه کند. این، در واقع، نوعی تأکید مجدد بر درستی آن فرض اساسی و نظم امور مبتنی بر آن است: موفقیت برخی از افرادی که صادقانه کوشیده‌اند، ثابت می‌کند که بقیه، اکثریت انبوهی که "ناکام مانده‌اند"، به علت تنبلی و/یا بی‌عرضگی ذاتی خود در فلاکت به سر می‌برند. (خبر ظاهراً حیرت‌آور این است که "دست راستی‌های افراطی" آمریکائی از ترفیع اوپاما خوشحالند و آن را جشن گرفته‌اند- هرچند با توجه به ملاحظات پیش‌گفته، این خبر به هیچ وجه حیرت‌آور نیست.)

قطعاً کار مهم اوپاما، شمار بیشتری از افراد بلند پرواز و بااستعداد تحت تبعیض را تشجیع خواهد کرد تا راه او را دنبال کنند؛ و مخالفت‌های فراوانی را فرو نشانند و مقاومت در برابر پذیرش سیاسی و اجتماعی افراد موفق را کاهش دهند. اما این به آن معنی نیست که پیشرفت آنها "خود آن گروه" را از موقعیت اجتماعی فرودستش برخواهد کشید و دورنمای زندگی همه‌ی اعضای آن گروه را بهبود خواهد بخشید. حکومت نیمه دیکتاتوری طولانی مارگرت تاچر به برابری اجتماعی زنان نینجامید بلکه تنها ثابت کرد که برخی از زنان می‌توانند مردان را در بازی مردانه شکست دهند. بسیاری از یهودیانی که در قرن نوزدهم توانستند از گتوها بیرون بروند و آلمانی قلمداد شوند (یا سعی کردند که این طور فکر کنند) برای فقرزدایی از برادران منسوب به خود در گتوها و حفظ آنها از تبعیض حقوقی و اجتماعی کاری نکردند. بسیاری از پرهیاهوترین و پرشورترین نظریه‌پردازان و فعالان تندروترین انواع ملی‌گرایی‌های پُرونق قرن بیستم، تازه‌واردهایی از "اقلیت‌های قومی" یا خارجی‌هایی بودند که "تبعه‌ی کشور میزبان شده بودند" (از جمله استالین و هیتلر). بنجامین دیزرائیلی یهودی، امپراتوری بریتانیا را تحکیم و تقویت کرد. "جذب‌شدگان" شعار می‌دادند "هر کاری که شما می‌توانید بکنید، من بهتر می‌توانم بکنم"- وعده و عزمی برای کاتولیک‌تر از پاپ بودن، و پیشی گرفتن از خود آلمانی‌ها، لهستانی‌ها و روس‌ها در غنی ساختن فرهنگ آنها و پیشبرد "منافع ملی" آنها. (که البته در موارد بی‌شماری علیه آنها به کار رفت و گواه دورویی و نیت‌های پلید آنها تلقی شد). در همه‌ی این موارد، تنها اهالی محلی حق داشتند که بر اساس معیارهای خود درباره‌ی موفقیت یا ناکامی تلاش برای جذب در آن جامعه داوری کنند. "اهالی محلی"، راه و رسم واقعی یا موهوم "جامعه‌ی مبدأ" جذب‌شدگان را تحقیر و نکوهش می‌کردند؛ بسیاری از جذب‌شدگان هم به شدت می‌کوشیدند تا این کار را از اهالی محلی "بهتر انجام دهند".

بدیهی است که استدلال قیاسی، همچون آگاهی از روندهای آماری، آدمی را به فکر فرو می‌برد اما او را قادر نمی‌سازد که پیش‌بینی کند در هر مورد خاص چه اتفاقی رخ خواهد داد. هر قدر اکثریتی که اجازه می‌دهد از "روند" یا "اصل" سخن بگوییم، عظیم باشد، باز هم استثناهایی وجود خواهد داشت. لطفاً پاسخ من به سؤالتان را نوعی دعوت به رعایت احتیاط در پیش‌بینی و پرهیز از نتیجه‌گیری‌های شتابزده تلقی کنید.»

اندکی بیش از یک سال بعد، می‌توان آن "پیش‌بینی‌های محتاطانه" و هشدار درباره‌ی نتیجه‌گیری‌های عجولانه را با ماجرای فصل اول ریاست جمهوری اوپاما مقایسه کرد. نائومی کلاین این ماجرا را چنین خلاصه کرده است:

"موقعیت سیاهان و لاتین تبارهای غیرنخبه به شدت تضعیف شده، و با آهنگی بسیار سریع‌تر از سفید پوستان در حال از دست دادن خانه و کار خودند. تاکنون او‌باما به اتخاذ سیاست‌های معطوف به رفع این شکاف فزاینده تمایل نداشته است. حاصل کار ممکن است اقلیت‌ها را در بدترین وضع ممکن قرار دهد: درد و رنج ناشی از واکنش‌های نژادپرستانه‌ی تمام عیار و فقدان سیاست‌هایی که از مصائب روزمره بکاهد".^۲

برگردان: عرفان ثابتی

² Naomi Klein, 'Obama's big silence', *Guardian Weekend*, 12 Sep. 2009.